



د مولانا سعيد افغاني : آزاده ، ټولنيزه ، علمي ، فرهنگي او نشراتي ارگان ته بڼه راغلاست!

	<p>مؤلف : شاد روان استاد علی اصغر بشیر هروی</p> <p>از کتاب هزار و یک حکایت ادبی و تاریخی</p>		<p>شاد روان استاد علی اصغر « بشیر هروی »</p>
---	---	---	--

تاریخ نشر : 24 جولای 2018 م

حکایت 255

آدمی چون بداشت دست از صیت
هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت
« سنائی »

سر خروس

دعبل خزاعي شاعر معروف عرب (متوفی دوصدو بست و چهار هجری) حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از فضلا بخانه سهل بن هارون رفتیم و از صبح تا ظهر همانجا بودیم . صاحبخانه وقتی که دید ما از جای خود بر نمی خیزیم ناچار غلام خود را صدا زد و امر کرد که اگر چیزی خوردنی دارد بیاورد . غلام رفت و پس از مدتی توقف و معطلی که ما از آمدنش مایوس شده بودیم با سفرهء پرکینی باز گشت که در آن یک قرص نان خشک بود و بدست دیگر نیز کاسهء شکسته داشت که در آن قدری آب گرم و جوجهء خروس نیم خام وبدون سر بود . سفره را گسترده و کاسه را در آن نهاد و مامنتظر بودیم که کی بخوردن دعوت خواهد کرد؟ ولی دیدیم که سهل چند لحظه سر در پیش افگند و بکفر فرو رفت و پس از مدتی سر برداشت و از غلام پرسید :
سر خروس چه شد؟

غلام گفت :
بدور انداختم !

من از آنکس که پای مرغ را بدور میاندازد متنفرم ، تو سر آنرا چگونه بدور انداخته ای ؟
این کار تو بسیار ناپسند بوده است ، مگر نمیدانی که « رئیس » از « رأس » مشتق شده و
سرخروس را فضایل بسیار است :

اول اینکه از دهانش آوازی بیرون میآید که مردم متدین را بنماز دعوت می کند.

دوم اینکه تاجی که بر سر اوست نشانهء برتری آن بر سایر اصناف پرندگانست.

سوم اینکه دو چشم او فرشتگان رابعینه میبیند و هم شعر اشراب رنگین را بچشم خروس شبیه می
نمایند.

چهارم اینکه مغز سرش برای آماس گرده نافع است .

پنجم اینکه هیچ استخوانی از استخوان سر خروس لذیذتر نیست .

اگر تو آنرا ازین سبب بدور انداخته نی که پنداشته نیی من آنرا دوست ندارم ، خطای فاحش نموده یی
زیرا من سر مرغ را بسیار دوست دارم و برای مغز سر آن از سر خود میگذرم .
باز هم اگر من آنرا نخورم عیال و اطفال من آنرا میخورند و اگر ایشان نیز نخورند ، مهمانان ما که
از صبحدم تا بحال اینجا نشسته اند و هیچ نخورده اند آنرا نوش جان میکنند و از من تشکر هم می
نمایند:

بعد از گفتن سخنان فوق از روی غضب به غلام گفت:

برو آنرا پیدا کن !

غلام گفت :

والله که نمیدانم که کجا انداخته ام !

سهل گفت :

والله من میدانم آنرا کجا انداخته ای ! در کشم خود انداخته ای !

غلام گفت :

والله من نخورده ام و تو بدروغ سوگند میخوری !

سهل در غضب شد و گریبان غلام را که پیر مردی بینوا بود گرفت و کشید و غلام نیز با او همان قسم
رفتار نمود و نزاغ آنان تیره شد.

در آن اثنا پای سهل بر کاسهء آب گرم آمد و آنرا سرنگون ساخت و شوربای آن بروی سفره ریخت
تو خروس نیم خام از کاسه بر زمین افتاد.

گربه ای که در کمین بود و این لقمهء لذیذ را بآرزو درخواست میکرد آنرا در ربود و گریخت .
ما نیز صلاح خود را در آن دیدیم که از آن خانه دور شویم و بر آمدیم و سهل را با غلامش بحال خود
گذاشتیم .

(در بعضی از کتب که این حکایت نقل شده بجای «سهل» سعد بن هارون نوشته اند)

سلسله این حکایات آموزنده ادامه دارد

www.24sahat.com

www.said-afghani.org — بازگشت به صفحه اصلی